

# نقش حقوق در رشد و توسعه اقتصادی [۱]

نویسنده: توماس اس. یولن

ترجمه و تخلص: دکتر بهنام غفاری فارسانی

دکترای حقوق خصوصی دانشگاه تهران و پژوهشگر موسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی  
bghaffary@ut.ac.ir

شیوه‌های متفاوت نیل به رشد مدرن پایدار بی‌توجه است؛ موفقیت چشمگیر چین را در نظر نمی‌گیرد و [بالاخره] ارزش بسیار اندکی برای نقش عوامل سیاسی - به‌ویژه شهامت و عزم سیاسی - در ارتقای رشد و توسعه قایل است. نتیجه این مطالعه آن است که [هرچند] توانایی ما برای تعیین شرایطی که رشد اقتصادی مدرن پایدار در آنها ریشه دارد محدود است ولی این طور نیست که این توان اصلاً وجود نداشته باشد.

## مقدمه

این که چرا برخی از ملل رشد کرده و شکوفایند و برخی دیگر چنین نیستند، یکی از دشوارترین معماهای دانش مدرن و از جمله مهمترین مسایل سیاست عمومی است. با در نظر گرفتن این که مدت زمانی است که این موضوع ذهن دانشمندان را به خود مشغول ساخته، جای بسی شگفتی است که هنوز بجز اندکی، به‌درستی چیزی را در مورد آن نمی‌دانیم. آنچه که می‌دانیم این است که رشد مدرن بسیار متفاوت از دوره‌هایی از پیشرفت در گذشته است. این دوره‌های تاریخی از رشد [همانند]

حقوق / رشد و توسعه

## چکیده

بحث را با مروری بر آمارهایی که نمایانگر رشد اقتصادی مدرن هستند و نظریات مختلفی که در تحلیل و تشریح این آمارها مطرح گردیده‌اند، آغاز می‌کنیم. در میان این نظریات، آن عقیده‌ای که به حقوق اشاره دارد و به‌نظر می‌رسد بیشترین امیدواری را برای ارائه توضیحی در خصوص رشد موفق بوجود آورده و راهنمایی برای سیاست‌های مشوق و تداوم‌بخش رشد محسوب می‌گردد، نظریه‌ای است که بر اهمیت نهادهای [۲] ارتقا دهنده رشد تاکید می‌ورزد. با این همه، نه این نظریه و نه سایر نظریاتی که در این جا مورد بررسی قرار می‌گیرند آن گونه که باید و شاید دلیل رشد را توضیح نمی‌دهند. باور ما بر این است که نگرش مذکور به حقوق و سایر بنیان‌ها به عنوان "کلید طلایی" رشد اقتصادی موفق، به چهار دلیل نابجا است: این عقیده، وجود جایگزین‌های دیگری برای حقوق که به‌خوبی نیز عمل می‌کنند نظیر هنجارهای اجتماعی را نادیده می‌گیرد؛ نسبت به انبوهی از

امپراطوری روم، امپراطوری مقدس رومی [۳]، اسپانیا در قرون شانزدهم و هفدهم) همگی گذرا، مبتنی بر پیروزی بر سایر اقوام و دستیابی به ذخایر فناپذیر منابع طبیعی ارزشمند استوار بودند. [در حالی که] رشد مدرن پایدار، فزاینده، فن‌آوری محور، مبتنی بر اکتشاف، (تا حد زیادی) متکی بر بنگاه‌های خصوصی و نهادهای تسهیل‌کننده حقوق عمومی و حاکمیتی است. می‌دانیم که رشد پایدار که دو قرن اخیر را متمایز می‌کند از اوایل قرن نوزدهم در شمال اروپا به‌ویژه انگلستان و هلند آغاز شده است.

با این حال، در مورد سایر مسایل راجع به رشد و توسعه اقتصادی مدرن اتفاق نظر وجود ندارد. برای مثال، در حالی که - همان گونه که خواهیم دید- نظریات مختلفی در خصوص علل رشد وجود دارد [اما] هیچ‌یک از آنها از اقبال و مقبولیت عمومی برخوردار نیستند. همچنین، هیچ توافقی در مورد آن‌چه که باید برای کمک به درمانده و فقیرترین افراد و کشورها در جهان به انجام رسد تا فرآیند رشد را آغاز کنند وجود ندارد. مجادلات زیادی نیز وجود دارد درباره این که چرا مناطقی از جهان [نظیر] آسیای مرکزی و جنوب صحرای آفریقا و اکثر جهان عرب-چنین به نظر می‌رسد که تقریباً محروم از رشد مدرن هستند. [ضمن آن که] دقیقاً برایمان قابل درک نیست که چرا بعضی از کشورهایی که زمانی نسبتاً شکوفا بودند مانند آرژانتین و اسپانیا قسمت زیادی از ثروت خود را از دست دادند و سپس، این گونه به نظر می‌رسد که دوباره شروع به بازیابی آن کرده‌اند.

پژوهش به منظور تشریح آن‌چه که موجب رشد می‌شود و این که چگونه رشد می‌تواند شرط استاندارد در زندگی بشر شود گستره و دامنه زیادی دارد و اخیراً به قوانین به عنوان یک عامل مرکزی علی‌نگریسته می‌شود. در این نوشتار به ارزیابی نقش حقوق در ایجاد یا تداوم رشد اقتصادی می‌پردازیم. دیدگاه ما این است که قوانین مهم هستند اما نه به عنوان مرکزی و محوری. قانون بد (همچنین، فقدان قانون) یقیناً می‌تواند رشد را نابود یا حتی آن را بالعکس کند اما استدلال به نفع قوانین به عنوان نیروی اصلی و مرکزی رشد به عقیده من، قوی نیست.

این مقاله از بخش‌های زیر تشکیل یافته است: در قسمت بعد مروری مختصر بر جدیدترین الگوهای رشد اقتصادی و بعضی از

نظریات پیرامون رشد اقتصادی خواهیم داشت و با برخی از موضوعات اخیر راجع به توسعه آشنا خواهیم شد. بخش سوم به بررسی نقشی که حقوق با اشکال مختلف خود می‌تواند در پدید آوردن توسعه و رونق اقتصادی ایفا کند می‌پردازد. بخش نتیجه‌گیری نیز خلاصه‌ای از مباحث مطروحه را بیان خواهد نمود.

## ۱. الگوهای اخیر رشد اقتصادی

رشد اقتصادی مدت مدیدی است که دانشمندان را مجذوب خود کرده است. شاید علم اقتصاد نوین با رساله‌ای در خصوص رشد اقتصادی -در تحقیقی پیرامون ماهیت و علل ثروت ملت‌ها اثر آدام اسمیت (۱۷۷۶)- شروع شد. از آن پس، علاقه صاحب‌نظران برای تشریح و تشویق رشد و توسعه حالت نامنسجم و دوره‌ای به خود گرفته است. چنین به نظر می‌رسد که ما در دوره‌ای قرار گرفته‌ایم که اقتصاددانان (و دیگر دانشمندان) وقت زیادی را به این موضوع اختصاص می‌دهند. پیش از آن که به ذکر مختصری راجع به این تلاشها بپردازیم بنا داریم ابتدا الگوهای درازمدت رشد اقتصادی را بررسی کنیم و سپس، به مطالعه موارد اخیر بازگردیم.

### الف) نگاهی به گذشته

رشد اقتصادی مدرن -یا "رشد اقتصادی پایدار"- از اوایل قرن نوزدهم (یا احتمالاً از اواخر قرن هجدهم) در شمال اروپا به‌ویژه در انگلستان و هلند آغاز شد. هیچ‌گونه افزایش محسوسی در رفاه بشری در طول هزاره نخست عصر جدید رخ نداد و خوش‌بینانه‌ترین تخمین آن است که میانگین درآمد سرانه [۴] در طول ۸۰۰ سال یعنی از سال ۱۰۰۰ تا ۱۸۰۰ پس از میلاد مسیح تا ۵۰ درصد افزایش یافته باشد. [اگرچه] در سال ۱۸۰۰ تفاوت‌هایی در میانگین درآمد سرانه در سرتاسر جهان وجود داشت اما این تفاوت‌ها چندان مهم و قابل توجه نبودند. قوی‌ترین اقتصاد جهان در حدود سال ۱۸۰۰ یعنی انگلستان، میانگین درآمد سرانه‌اش تقریباً چهار برابر درآمد سرانه فقیرترین منطقه آن زمان (و حال حاضر) یعنی آفریقا بود.

بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۲۰۰۰، میانگین درآمد سرانه و تولید کالا و خدمات کل جهان به نحو چشمگیری افزایش یافته است. برای کل دنیا، میانگین درآمد سرانه در طول این دوره تا ۹ برابر افزایش را نشان می‌دهد. اما برخی از کشورها بسیار بیش از دیگران از پیشرفت برخوردار شدند. در ایالات متحده، میانگین درآمد سرانه ۲۵ برابر شده است و در اروپای غربی ۱۵ برابر. برای کل جهان (تولید ناخالص جهانی)، یعنی ارزش کل تمامی کالاها و خدمات ۵۰ برابر افزایش یافته است. [اما] هنوز کاملاً نمی‌دانیم چرا برخی کشورها سریع‌تر از دیگر کشورها به رشد دست یافته‌اند.

یکی از نتایج مهم رویکرد همه‌جانبه و درازمدت به رشد اقتصادی آن است که پدیده رفاه اجتماعی فزاینده، مدرن می‌باشد. در طول دوره وسیعی از تاریخ بشریت، انسانها انتظار معقول چندانی نداشتند که استانداردهای زندگی یا درآمد سرانه آنها در مدت حیاتشان بالا رود و یا این که فرزندانشان یا نسل‌های بعدی بتوانند انتظار زندگی‌های آسان‌تر، مرفه‌تر و طولانی‌تر از آنها داشته باشند.

از اوایل قرن نوزدهم، مفهوم رشد در رفاه و درآمد سرانه به‌طور فزاینده‌ای مبدل به انتظاری متعارف و معقول گردید. این انتظار تنها در کشورهای توسعه‌یافته معقول و متعارف نیست بلکه در کشورهای فقیرتر یعنی کشورهای در حال توسعه نیز انتظار معقول و متعارفی شده است. در برخی موارد، این انتظار صرفاً افزایش تدریجی در رفاه یا افزایش‌هایی که برای فرزندان نواده‌های یک فرد رخ می‌دهد نیست بلکه دربردارنده افزایش‌هایی سریع و ملموس برای هریک از نسلها می‌باشد. بعضی از اقتصادها همانند چین و هند که ۴۰ درصد از کل جمعیت ۶/۵ میلیاردی جهان را در برمی‌گیرند، نرخهای رشد سالانه‌ای در حدود ۸ تا ۱۰ درصد داشته‌اند. رشد در تولید ناخالص ملی [۵] در این محدوده بدان معنا است که تولید ناخالص ملی هر ۷ تا ۹ سال، دوبرابر خواهد شد. فرض کنید که رشد جمعیت این قدر زیاد نباشد، این نرخ افزایش در تولید ناخالص ملی به معنای آن است که میانگین درآمد سرانه می‌تواند هر ۱۰ یا ۱۵ سال دوبرابر شود. بهبود در بهداشت و افزایش طول عمر بدان

معنا است که اشخاص می‌توانند ببینند که درآمد سالانه‌اشان در طول یک عمر دو و یا حتی چهار برابر می‌شود. بنابراین، این انتظارات [در صورتی که برآورده نشوند] می‌تواند به آشفته‌گی‌های اجتماعی و فشارهای سیاسی منجر شود.

برای رعایت اختصار [باید گفت]، دوره ۱۹۰ ساله رشد اقتصادی مدرن با کشورهایی شروع شد که تقریباً در شرایط برابری از رفاه با سایر کشورها قرار داشتند. در سال ۱۸۰۰، درآمد سرانه متوسط یک کشور آفریقایی مدرن حدوداً ۹۰ درصد میانگین درآمد سرانه ثروتمندترین کشور جهان بود. نسبت میان میانگین درآمد سرانه ثروتمندترین کشور جهان در این سال و فقیرترین آن، نزدیک چهار به یک بود. متوسط عمر در ژاپن و اروپای غربی نیز در حدود ۴۰ سال بود.

اما در سال ۲۰۰۰، این تصویر بسیار متفاوت شد. تقریباً یک ششم از انسانها خود را به وضع برخورداری از درآمدی بالا رسانده بودند یعنی سطحی از رفاه که به‌سختی در شروع قرن نوزدهم قابل تصور بود. حدود دو سوم انسانها دارای درآمد متوسط بودند یعنی همراه با راحتی اما نه در سطح خارق‌العاده‌ای از رفاه. و نزدیک به یک ششم از جمعیت نیز در فقر مطلق فرو رفته بودند یعنی در همان سطحی از رفاه که نمایانگر کل جهان در شروع دوره مدرن بود.

### **(ب) ادبیات علمی راجع به علل رشد**

به هنگامی که اقتصاددانان مدرن که با سررویی هارود [۶]، اوسی دومار [۷] و رابرت سولو [۸] پا به عرصه گذاشتند، برای نخستین بار توجه‌شان به رشد اقتصادی معطوف شد، فرآیند رشد را فرآیندی توصیف کردند که ماهیتی فنی داشته و اساساً به‌واسطه بهبود در فن‌آوری‌های تولید به پیش رانده می‌شود. اما این پیشرفت‌ها به‌گونه‌ای برون‌زا [۹] در مدل‌ها قرار داده می‌شدند در حالی که یقیناً [توجیهی] منطقی برای الگوی بهبود فن‌آوری وجود داشت. هارود، دومار و سولو فرض می‌کردند که این بهبودها به‌سادگی بروز یافته‌اند گویی که خدایان آنها از آسمان به زمین انداخته باشند! رشد جنبه فنی سازماندهی تولید بود تا آن که از منابع جامعه به نحو کارآمدتری استفاده شود. مازاد

درآمد بر هزینه (یا سود) می‌تواند برای سرمایه‌گذاری در جهت توسعه تولید بیشتر و درآمد و سود بیشتر در آینده مورد استفاده قرار گیرد.

در تلاش مشهور و ابتکاری سولو برای امتحان قابلیت اعمال پیش‌بینی مدل‌ها در ثبت رشد ایالات متحده در قرن بیستم، بخش اعظمی از این رشد - بیش از ۵۰ درصد - به رشد «بهره‌وری کل عوامل تولید» [۱۰] و «بهبود انباشته شده در کارایی که به واسطه آن منابع برای تولید سازمان‌دهی می‌شوند (برخلاف رشدی که از طریق افزایش در کمیته‌ها یا قابلیت تولید عوامل شخصی تولید نظیر زمین، کار و سرمایه رخ می‌دهد) نسبت داده شد. اما همان‌گونه که گفته شد، موتور حیات بخش رشد در مدل مذکور توضیح داده نشد. [چرا که] تغییر فن‌آوری در این مدل برون‌زا [فرض شده] بود.

تبعات سیاستی مدل‌های هارود-دومار و سولو از رشد اقتصادی در دهه شصت و هفتاد به سرعت جهت‌رهنمایی در کمک و توصیه به کشورهای در حال توسعه مورد استفاده قرار گرفتند. توصیه سیاستی اصلی‌ای که مشاوران به جهان در حال توسعه ارائه می‌دادند این بود که میزان تجهیزات سرمایه‌ای تولید را (همانند سدها، جاده‌ها، کارخانه‌ها، تولید انرژی و نظایر آن) افزایش دهند تا یک زیرساخت سرمایه‌ای فراهم شود که فعالیت کسب و کار و کارآفرینی را تشویق کرده و نسبت سرمایه به کار را تا سطوحی که نرخ‌های رشد بالاتر را تداوم بخشد و افزایش دهد. از آن‌جا که جهان در حال توسعه ذخایر داخلی کافی برای سرمایه‌گذاری در انباشت سرمایه [۱۱] را نداشت، جهان توسعه یافته این «تامین مالی شکاف یا فاصله» را از طریق کمکی که در پروژه‌های سنگین انباشت سرمایه سرمایه‌گذاری می‌شد پر کرد.

نتیجه این به‌کارگیری (شاید همراه‌کننده) مدل‌های هارود-دومار و سولو برای توسعه، شکست بسیار ناگواری بود. در کشورهایی که چنین کمک‌هایی را دریافت کرده بودند هیچ‌گونه رشد محسوسی رخ نداد. همچنین، رشد در کشورهایی که از کمک بیشتری برخوردار گردیده بودند سریعتر نبود. به‌علاوه، هیچ‌گونه نشانه تجربی نیز مبنی بر این که کمک‌های مبتنی بر

مدل تامین مالی شکاف و فاصله مفید بوده‌اند، وجود نداشت. فقدان هرگونه پیشرفتی در توسعه در فقیرترین کشورها در سرتاسر دهه ۸۰، اندیشمندان را برای ارائه نظریات بهتری از توسعه و مدل‌های کارآمدتری برای کمک به ملتهای فقیر ترغیب کرد. در میان دانشمندان، علاقه وافری به دو نحله فکری وجود داشت. اولی شرح مدل‌های «رشد درون‌زا» [۱۲] (یا «نظریه رشد جدید») بود. ابتکار این مدل‌ها آوردن تغییرات فنی در درون مدل بود تا آن که عوامل واقعی در یک اقتصاد، نرخ تغییر فنی را تعیین کنند و از طریق این نرخ و سایر عوامل حقیقی دیگر، نرخ رشد ملی تعیین گردد. اگرچه، این مدل‌های جدید رشد، پیشرفت علمی چشمگیری محسوب می‌شدند اما بر توصیه سیاستی و کمک به کشورهای در حال توسعه تاثیر ژرفی نداشتند.

نحله فکری دوم در مورد رشد اقتصادی که اقبال زیادی به آن نشان داده شد، علاقه به «نهاده‌ها» [بیناها] به عنوان عامل اصلی تعیین‌کننده رشد و توسعه ملی بود. داگلاس نورث [۱۳] که در سال ۱۹۹۳ به‌طور مشترک برنده جایزه نوبل در علوم اقتصادی شد، مدت زیادی با «اقتصاد نهادگرایی جدید» [۱۴] محشور بود. [این مکتب اقتصادی] در کنار سایر موارد، معتقد است که قواعد حقوقی و غیرحقوقی تعیین‌کننده که بر فعالیت‌های اقتصادی حاکم‌اند اثر مهم و ژرفی بر توانایی یک اقتصاد در کسب رونق و شکوفا شدن دارند. برای مثال، سازوکاری که به‌واسطه آن یک جامعه پذیرش خطر را تشویق کرده و پاداش دهد اثر عمیقی بر سرمایه‌گذاری‌هایی خواهد داشت که ممکن است برای رشد ضروری باشند. اگر جامعه‌ای ریسک کردن اقتصادی را تضعیف کند یا تورهای ایمنی [۱۵] مناسبی را برای محافظت از آنها می‌کند و می‌افتند نداشته باشد، آن جامعه ممکن نیست سرمایه‌گذاری کافی را برای کارآفرینی جذب کند. از لحاظ نظری، اقتصاددانان می‌توانند نهادهایی را شناسایی کنند که برای رشد و پیشرفت یک ملت ضروری هستند. سپس بررسی می‌کنند که آیا ملت معینی دارای آن نهادها هست یا خیر و اگر نداشته باشد، وسایلی را پیشنهاد می‌کنند که به‌وسیله آنها دستیابی به این نهادهای حیاتی ممکن شود.

یکی از جالب‌ترین آثار علمی که از ادبیات راجع به نهادگرایی پدیدار شد، اثر دارن آسموگلو [۱۶]، جیمز رابینسون [۱۷] و سیمون جانسون [۱۸] است. در مجموعه‌ای از مقالات هوشمندانه، اینان استدلال کردند که شواهد نظری و تجربی قانع‌کننده‌ای وجود دارد که آن دسته از ملتهایی که از نهادهای حقوقی و اجتماعی قوی برخوردارند به رونق اقتصادی و پیشرفت دست یافته‌اند و آن ملت‌هایی که نهادهای باثبات و قوی نداشته‌اند، به پیشرفت و ترقی نایل نشده‌اند. پدیده‌ای که آنها از آن به «معکوس شدن ثروتمندی» [۱۹] تعبیر کرده‌اند را در نظر بگیرید. نقطه آغازین این مقاله [نیز] این باور بود که در سده‌های شانزدهم، هفدهم و هجدهم برخی از مستعمرات کشورهای اروپایی وجود داشتند که به شدت ثروتمند بودند (نظیر برخی از جزایر کارائیب) و دیگران نسبتاً فقیر (همچون شمال آمریکا). اما تا اواخر قرن بیستم، این نقش‌ها جابه‌جا شد. مستعمرات قبلی که نسبتاً ثروتمند بودند اکنون تا حدودی (و در مواردی کاملاً) فقیر شدند و آنهایی که فقیر بودند ثروتمند شده‌اند. چگونه می‌توان این معکوس شدن ثروتمندی را توضیح داد؟

در باور آسموگلو، جانسون و رابینسون تفاوت کلیدی میان این دو مستعمرات، وجود بنیان‌هایی است که می‌توانند رشد درازمدت را تسهیل کنند. مستعمراتی که عادت به ثروتمند بودن داشتند، «استخراجی [۲۰]» بودند یعنی ذخایر عظیمی از منابع طبیعی ارزشمند داشتند که استعمارگران اروپایی می‌خواستند هرچه سریعتر از آنها بگیرند و سوار بر کشتی‌ها به بازارهای اروپا انتقال بدهند. از آن جا که این مستعمرات تنها تا آن میزان که منابع طبیعی گران‌بها داشتند دارای ارزش بودند و این منابع فناپذیر بود، لذا استعمارکنندگان [۲۱] علاقه دراز مدتی به این مستعمرات نداشتند. در نتیجه، دلیلی نداشت تا در تاسیس و پرورش نهادهای باثبات و ارزشمند برای آنها سرمایه‌گذاری کنند. برای مثال، در خصوص ایجاد ساختارهای حکومتی مبتنی بر انتخابات و مسؤلیت‌پذیر در مستعمرات دارای منابع استخراجی چیزی برای گفتن وجود نداشت. قرار بر این بود که ساکنین این مستعمرات مورد استثمار قرار گیرند نه این که ترغیب به استقلال و خودمختاری شوند. در نتیجه، زمانی که منابع طبیعی رو به زوال

گذاشت، اروپایی‌ها آنها را ترک کردند و این مستعمرات استخراجی به سرایشی طولانی فقر افتادند بدون آن که نهادهای باثباتی برای جلوگیری از این سقوط داشته باشند و یا بتوانند منابع حایگزینی را برای رشد اقتصادی بیابند.

[اما] سرنوشت مستعمرات استخراجی با مستعمرات دیگری که آسموگلو، جانسون و رابینسون آنها را «مستعمرات مهاجرپذیر [۲۲]» نامیدند کاملاً متفاوت است. در قرون شانزده، هفده و هجدهم این جوامع -نظیر کانادا، ایالات متحده و نیوزیلند- منابع طبیعی فوری ارزشمندی که بتوانند برای انتقال به بازارهای اروپا مورد استخراج قرار بگیرند را نداشتند. [لذا] به منظور آن که برای اربابان اروپایی دارای ارزش شوند، می‌بایستی توسعه درازمدت را به دست می‌آوردند. به‌ویژه، نیازمند آن بودند که جمعیت آنها از افرادی تشکیل گردد که بتوانند جامعه را توسعه داده و برای کشور مادر ارزشمند شوند. از این رو، مستعمرات مزبور به دنبال ترغیب مهاجرت از کشور مادر (و سایر کشورهای اروپایی) بودند. هرچقدر دورنمای موفقیت در مستعمره بیشتر بود مشتاقان به مهاجرت بیشتر می‌شد. به عقیده آسموگلو، جانسون و رابینسون، این واقعیت روشن می‌کند که چرا مستعمرات مذکور نهادهای پایدار، جذاب و قدرت‌دهنده به شهروندان را توسعه دادند. این نهادها [به نوبه خود] به‌خوبی در خدمت منافع درازمدت استعمارگران قرار گرفتند و در طی یک دوره نسبتاً مدید خود مستعمرات نیز ثروتمند شدند.

مفید بودن نقش نهادها در پیش بردن رشد اقتصادی، بر شیوه‌های کمک سازمان‌های بین‌المللی به کشورهای در حال توسعه نیز اثر زیادی داشت. برای مثال، "اجماع واشنگتن [۲۳]" در اوایل دهه ۹۰ مقرر کرد که کمک [به کشورهای در حال توسعه] باید مشروط به وجود نهادهایی در کشور دریافت‌کننده شود که تصور می‌رود هدایتگر رشد اقتصادی مدرن هستند، نهادها (و سیاست‌هایی) همانند انضباط مالی، خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی، آزادسازی تجاری و مقررات‌زدایی. [هرچند]، در حال حاضر اتفاق نظری کلی وجود دارد که تجربیات اصلاحی دهه ۹۰ که به‌موجب اجماع واشنگتن صورت گرفتند، موفقیت‌آمیز نبوده‌اند.

ادبیات علمی راجع به علل رشد اقتصادی و توصیه‌های سیاستی عملی ناشی از آن، کماکان در حال تحول و تکامل است. با این‌همه، دو نقطه نظر بنیادی درباره علل رشد وجود دارد که در مورد آنها اجماعی کلی شکل گرفته است. نقطه نظر اول این است که هیچ شواهد متقاعدکننده‌ای وجود ندارد که کشورهای موفق‌تر رشد خود را از طریق استثمار دیگر کشورها به‌دست آورده باشند. این ثروت نسبتاً شرافتمندانه به‌دست آمده است (هرچند، دقیقاً مطمئن نیستیم که چگونه حاصل شده است). امید زیادی به [صحت] این عقیده وجود دارد [چرا که] رشد اقتصادی، یک بازی با مجموع صفر نیست که در آن مقدر شده باشد که تعدادی به پیشرفت و ترقی برسند و سایرین نه. این‌گونه نیست که تنها راه حیات‌بخش رشد و پیشرفت پایدار، گرفتن آن از دیگران باشد که بر مبنای آن، به فقر انداختن آنها تا زمانی است که قدرت گرفتن آن از شما را بیابند. بلکه الگوی امیدبخش به گفته "دنگ ژیاوپینگ" [۲۴] این است که «همه ثروتمند شوند [منتها] برخی زودتر».

نقطه نظر دوم که شایسته توجه می‌باشد آن است که در میان بسیاری از موجبات احتمالی رشد، سببی که البته، تقریباً هیچ پژوهشگر کوشایی در این حوزه آن را جدی نمی‌گیرد، این است که برخی تقسیمات بشری نظیر نژادها، مذاهب و گروه‌های قومی، در مقایسه با دیگران مهارت بیشتری در [کسب] رشد دارند. رشد اقتصادی، پیشرفت و ترقی برای تمامی انسان‌ها قابل دست‌یابی هستند. این نکته امیدبخش نباید موجب بی‌اعتنایی به نکته قبلی در مورد اهمیت محتمل نهادها گردد [چرا که] تمامی جوامع بشری می‌توانند مادامی که از نهادهای زمینه‌ساز رشد بهره‌مند باشند رشد کنند. [بنابراین] جمع میان نکات فوق می‌تواند این باور باشد که کلیه جوامع بشری قابلیت یافتن و پیاده‌سازی این نهادها را دارند.

### پ) تجربیات جدیدتر

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، تقریباً تمامی کشورها دوره مدرن رشد را در سطح رفاه مشابهی آغاز کردند. اما در سطح یکسانی به پایان نبردند. در واقع، یکی از نتایج مهم این دوره

۱۹۰ ساله رشد اقتصادی مدرن این واقعیت است که در کل دوره مزبور، فاصله میان ثروتمندترین‌ها و فقیرترین‌ها افزایش یافته است. امروزه، ثروتمندترین کشور یعنی ایالات متحده درآمد سرانه‌ای دارد که مابین ۵۰ تا ۱۰۰ برابر درآمد سرانه فقیرترین کشورها است.

نگاهی تیزبینانه به وضع فعلی توسعه تطبیقی بیانگر آن است که تمامی ملت‌ها مسیر کلی واحدی را از عقب‌ماندگی تا رشد پایدار دنبال کرده‌اند اما (همان‌گونه که دنگ ژیاوپینگ عقیده دارد) برخی از مدت‌ها پیش شروع کردند و سایرین بعدها این فرآیند را آغاز نموده‌اند. برای مثال، پیش‌تازان (ایالات متحده، کانادا و کشورهای شمال اروپا) فرآیند مذکور را در اواخر قرن هجدهم یا اوایل قرن نوزدهم شروع کردند. مکزیک در اواسط قرن نوزدهم این فرآیند را به راه انداخت. ژاپن در دهه ۱۸۶۰ شروع کرد و برزیل در دهه ۱۹۲۰. «دیرآغازگران [۲۵]» همانند هند و چین، رشد اقتصادی مدرنشان را تنها در دو دهه آخر قرن بیستم شروع کردند. و اکنون امید زیادی وجود دارد که ملت‌های پیش از این همواره فقیر آفریقایی جنوب صحرا نیز فرآیند رشد مدرن را در دهه نخست قرن بیست و یکم آغاز کرده باشند.

دلایلی قوی برای این اعتقاد وجود دارد که تجربه پیش‌تازان در میان دیرآغازگران تکرار شود. البته، باید این واقعیت را در نظر داشت که در مقایسه با آنچه که رو در روی پیش‌تازان به هنگام شروع فرآیند بود، محدودیت منابع و سایر محدودیتها، فن‌آوریهای متفاوت و دغدغه‌های سیاستی متفاوتی (همچون گرم شدن جهان) وجود دارد که دیرآغازگران با آنها مواجهند. در واقع، ممکن است چنین به نظر رسد که داشتن شروعاتی دیر، مزایایی نیز در بر داشته است. برای مثال، به‌جای آن که از ابتدا بر روی فن‌آوری‌های مختلف مخابراتی به همان شیوه‌ای که پیش‌تازان انجام دادند، کار کنند دیرآغازگران می‌توانند مستقیماً به سراغ تلفن همراه یا فهرست گنج‌کننده‌ای از امکانات ارتباطی که در آینده‌ای نزدیک گسترش خواهند یافت، بروند.

آیا از این وضعیت توسعه در کشورهایی که در پی رشد هستند یا به دنبال آن رفته‌اند اطلاعی داریم؟ بله، و پاسخ در جایی میان "نه خوب نه بد (مختلط)" [۲۶] و دلگرم‌کننده قرار دارد.

بخش مختلط [قضیه] آن است که [فقط] تعدادی مناطق فقیر شناخته شده در جهان وجود دارد. به عبارت دیگر، مشکلات جدی فرآوری رشد به نظر می‌رسد به جای آن که پدیده‌ای فراگیر و تقریباً جهان‌شمول باشد تنها به مناطق مشخصی محدود شده است. تا آن‌جا که امروزه می‌دانیم در کدام نقاط جهان بیشترین فقر وجود دارد یعنی در جمهوری‌های آسیای مرکزی، تعدادی از ۲۲ کشور عرب‌زبان و کشورهای آفریقایی واقع در جنوب صحرا. بنابراین، می‌توانیم کمک‌ها و سایر سیاست‌هایی که به قصد رفع مشکلات خاص این مناطق طراحی می‌شوند را هدفمند سازیم.

بخش دلگرم‌کننده وضع فعلی نیز آن است که شواهدی وجود دارد دال بر این که توزیع جهانی درآمد در حال بهبود یافتن است. به دیگر سخن، از تعداد فقیرترین افراد در جهان کاسته شده و به سرعت در حال کاهش یافتن است. "خاویر سالای-مارتین" [۲۷] از دانشگاه کلمبیا عقیده دارد که: «بخشی از جمعیت جهان که در فقر مطلق زندگی می‌کنند (با کمتر از یک دلار در روز) از ۱۷ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۷ درصد در سال ۱۹۹۸ کاهش یافته است؛ آن قسمت که با کمتر از ۲ دلار در روز زندگی می‌کنند از ۴۱ درصد به ۱۹ درصد رسیده است». سالای-مارتین در ادامه مدعی شده است که رقم مطلق افراد در جهان که در پایین‌ترین سطح رفاه زندگی می‌کنند (یک دلار در روز یا درآمد سالانه ۵۰۰ دلار) در همان دوره زمانی تا ۲۰۰ میلیون و رقم مطلق افرادی نیز که در سطح متوسط فقر زندگی می‌کنند (۲ دلار در روز یا درآمد سالانه ۱۰۰۰ دلار) در همان دوره تا ۳۵۰ میلیون کاهش یافته است.

این یافته قطعی نیست و قابل بحث می‌باشد. مشکلات سنجشی واضحی وجود دارد که مربوط به اعتبار و انطباق آمارهای کشورهای مختلف است. اما بزرگترین مجادله به این موضوع بنیادین بازمی‌گردد که آیا فقر باید با آمارهای درآمد ملی سنجیده شود (همانند آن‌چه که سالای-مارتین انجام داده است) یا با استفاده از برآوردهای مصرف خانوار (نظیر آن‌چه که دیگران انجام داده‌اند). محاسبه سطح فقر توسط "چن و

راوالیون" [۲۸] در بانک جهانی با استفاده از داده‌های مطالعات خانوار، بهبود اندکی را در فقر جهانی در دهه ۹۰ (و بعد آن) نشان می‌دهد. آنها دریافتند که جمعیت جهان که با کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند در سال ۱۹۸۷، ۲۸ درصد بود و این عدد در سال ۱۹۹۸ تنها به ۲۴ درصد جمعیت جهان رسیده است. بالعکس، سالای-مارتین با استفاده از داده‌های درآمد ملی، به نتیجه کاهش تا ۷ درصد جمعیت جهان و کاهش در رقم مطلق افراد فقیر رسیده است.

نهایتاً برخی صاحب‌نظران متذکر شده‌اند با وجودی که ممکن است نابرابری درآمدی در میان تمامی ملت‌های فقیر کاهش یابد اما ممکن است در میان کلیه ملت‌ها گسترده شود یعنی در حالی که ممکن است در بین فقیرترین جمعیت‌های جهان بهبود وجود داشته باشد، ثروتمندان به نسبت سریع‌تری ثروتمندتر شوند. و این روند ممکن است در ملت‌هایی که در بهبود رفاه آنهايي که وضع‌شان بدتر می‌شود در حال پیشرفت می‌باشند تکرار شود. یعنی حتی در فقیرترین کشورها، درآمد مرفهین می‌تواند با سرعت بیشتری از درآمد فقیرترین افراد افزایش یابد به گونه‌ای که میزان نابرابری در ملت‌های فقیر ممکن است در حال بدتر شدن باشد. نکته سنجی‌های مزبور این سوال را پیش می‌کشد که در این صورت چه جای شادمانی در مورد کاهش نسبت یا عدد مطلق فقرا در جهان وجود دارد اگر هم فاصله در درآمد میان ثروتمندترین و فقیرترین ملت‌ها بیشتر شده باشد و هم فاصله در درآمد میان ثروتمندان و فقرا در [کلیه] ملت‌ها.

مسائل آزردهنده‌ای وجود دارد که به نظر می‌رسد پاسخ‌های ساده‌ای برای آنها یافت نشود. شاید بهترین حالت، این باشد که به بهبود شرایط فقیرترین کشورها خوش‌بینی محتاطانه‌ای داشته باشیم اما نه این که دست از تلاش بیشتر برای ادامه دادن به این بهبودها برداریم. یک راه دلگرم‌کننده برای نگرستن به پیشرفتهای اخیر، این سخن "جف ساکس" [۲۹] است که می‌گوید:

«تقریباً ۴/۹ میلیارد نفر در کشورهای زندگی می‌کنند که میانگین درآمد آنها -محاسبه شده بر مبنای تولید ناخالص ملی هر نفر- در حدفاصل سالهای ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰ افزایش یافته است.

حتی یک عدد بزرگتر، حدوداً ۵/۷ میلیارد نفر در کشورهای زندگی می‌کنند که امید به زندگی در آنها بیشتر شده است.

یک شیوه مطمئن برای ارزیابی بهبودی وجود دارد که تمامی مفسران صاحب اندیشه بر آن اتفاق نظر دارند یعنی کاهش یافتن رشد جمعیت در فقیرترین کشورها. هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد که آن دسته از کشورهایی که کاهش نرخهای زاد و ولدشان را مدیریت کرده‌اند، کشورهای هستند که یا ثروتمندند و یا در حال تجربه رشد اقتصادی پایدار هستند. نیمی از تقریباً ۲۰۰ کشور جهان از جمله کل کشورهای در حال توسعه، در سطح رشد جمعیتی صفر یعنی دو فرزند برای هر زوج قرار دارند که یکی از فرزندان دختر می‌باشد. بالعکس، فقیرترین کشورهای جهان نرخهای زاد و ولد چهار برابر یا بیشتر را دارند با این نتیجه که جمعیت‌های ملی [آنها] هر ۲۰ سال یا کمی بیشتر دو برابر می‌شود. اما از جمله نکات ویژه این رویکرد، کشورهای فقیر هستند که گذار جمعیتی از نرخهای زاد و ولد بالا به نرخهای پایین‌تر را داشته‌اند امری که خصوصیت کشورهای ثروتمند می‌باشد. همچنین، باید توجه داشت که به چه سرعتی این تغییرات رخ داده است. برای مثال، بنگلادش نرخ زاد و ولد خود را از ۶/۶ در سال ۱۹۷۵ به ۳/۱ در سال ۲۰۰۰ کاهش داده است. ایران [نیز] این نرخ را از ۶/۷ در سال ۱۹۸۰ (درست پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹) به ۲/۶ در سال ۲۰۰۰ رسانده است.

یک [دور یا] مشکل مرغ و تخم‌مرغ در ارتباط با کاهش‌های زاد و ولد وجود دارد: آیا رشد بیشتر موجب کاهش زاد و ولد خواهد شد یا یک کاهش قبلی در زاد و ولد به رشد اقتصادی بیشتر منتهی خواهد شد؟ رابطه سببیت و علت و معلولی از هر طرف که باشد یا اعم از این که این تغییرات مکمل یکدیگر باشند یا خیر، گذار جمعیتی تقریباً بخشی ضروری از رشد و توسعه ملی محسوب می‌گردد. شواهدی دال بر این که گذار جمعیتی جهانی آغاز گردیده است وجود دارد. ضمن آن که نگرانی‌هایی هم در برخی کشورهای توسعه یافته پدید آمده است که در آینده نیروی کار کافی نداشته باشند. روزنامه‌های ژاپنی خبر داده‌اند که با روند فعلی، هیچ فرد ژاپنی در سال ۲۵۶۹ وجود

نخواهد داشت.

### ت) محدودیت‌های رشد مدرن

نمی‌توان اخبار نه خوب و نه بد و دلگرم‌کننده راجع به رشد اقتصادی مدرن را به پایان رساند ولی اشاره‌ای به این واقعیت نداشت که محدودیت‌هایی فراروی رشد وجود دارند و حتی ممکن است محدودیت‌های مزبور واقعی، الزام‌آور و بسیار بسیار مشکل‌آفرین باشند.

تغییرات آب‌وهوای جهان می‌تواند موجب یکی از این محدودیت‌ها شود. مشکل این است که توسعه تحت لوای فن‌آوری‌های امروزی، مستلزم استفاده فزاینده سرانه سوخت‌های فسیلی یک ملت است. سوزاندن زغال‌سنگ برای تولید الکتریسته و استفاده از نفت پالایش شده برای انجام حمل و نقل، مقدار همواره در حال افزایشی از دی‌اکسید کربن (و سایر گازهای گلخانه‌ای) را به جو زمین وارد می‌کند. این دی‌اکسید کربن گرمای ساطع شده از خورشید را نزدیک به سطح زمین به دام می‌اندازد که خود منتهی به افزایش دمای میانگین این سیاره می‌شود. رابطه مستقیم واضحی میان تجمع دی‌اکسید کربن در اتمسفر و دمای میانگین زمین وجود دارد. از زمان آغاز رشد مدرن در اواخر قرن هجدهم تا امروز، تمرکز دی‌اکسید کربن ( $CO_2$ ) از تقریباً ۲۷۵ قسمت در میلیون (ppm) به حدوداً ۳۸۰ ppm رسیده است. اگر نرخهای فعلی رشد در استفاده از سوخت‌های فسیلی ادامه و در واقع، تا ۲۰۵۰ افزایش یابد انتظار می‌رود تمرکز دی‌اکسید کربن به ۵۰۰ ppm برسد. نتایج این افزایش‌ها تا اندازه‌ای مورد مناقشه است اما تمامی محققین اتفاق نظر دارند که این بالا رفتن تمرکز توسط انسان ایجاد شده و می‌تواند عواقب جدی، پیش‌بینی نشده و گزافی برای کل جهان داشته باشد.

علاوه بر مشکل استفاده از سوخت‌های فسیلی [مشکل دیگر] آن است که توانایی زمین در جذب دی‌اکسید کربن از طریق جنگل‌ها و اقیانوس‌ها یا به خطر افتاده یا آن که کاهش یافته است. جنگل‌زدایی برای فراهم آوردن فضای بیشتر برای زندگی یکی از موثرترین شیوه‌های تجزیه کربن را از بین برده است.

بگذارید تا بهتر میان این موضوع و رشد اقتصادی مدرن ارتباط برقرار کنیم. جمعیت فعلی زمین در حدود ۶/۵ میلیارد نفر است. از این رقم، تقریباً یک میلیارد نفر در کشورهای توسعه یافته زندگی می‌کنند که درآمد سرانه سالانه ۲۰ هزار دلار و بالاتر دارند. در حدود یک میلیارد نفر در کشورهای فقیر زندگی می‌کنند که در آنها درآمد سرانه سالانه هزار دلار یا کمتر است. مابقی ۴/۵ میلیارد نفر در کشورهایی زندگی می‌کنند که درآمد سرانه سالانه آنها مابین ۱۰۰۰ تا ۲۰ هزار دلار می‌باشد و رشد اقتصادی پایدار را تجربه می‌کنند.

کلی‌گویی‌های فوق، این واقعیت را پنهان می‌سازند که میانگین مصرف‌کنندگان کالاها و خدمات مرتبط با سوخت‌های فسیلی در کشورهای ثروتمند، این منابع را سالانه ۳۲ برابر میانگین کشورهای در حال توسعه مصرف می‌کنند. تصور کنید چه اتفاقی برای میزان مصرف سوخت‌های فسیلی خواهد افتاد اگر تنها یک کشور یعنی چین، به سطح مصرف ایالات متحده برسد. چین جمعیتی در حدود ۱/۵ میلیارد نفر دارد و نرخ مصرف سرانه کالاها و خدمات مرتبط به سوخت‌های فسیلی آن یک یازدهم آمریکا است (هرچند، چین در حال حاضر نیز از نظر حجمی، بزرگترین تولیدکننده گازهای گلخانه‌ای در جهان است). برای در نظر گرفتن سایر احتمالات فرض کنید که چین رشد قابل توجه حدوداً ۱۰ درصد در سال خود را تا آینده‌ای نزدیک نیز ادامه دهد تا این که سطح مصرف سرانه سالانه‌اش به ما (ایالات متحده) برسد. این واقعیت به‌تنهایی (و با فرض این که هیچ تغییر دیگری در جهان رخ ندهد) نرخ مصرف نفت، نیروی الکتریسته، فلز، پلاستیک و سایر کالاها و خدمات ساطع‌کننده گازهای گلخانه‌ای را دو برابر می‌کند. اگر هند نیز با جمعیت فعلی یک میلیارد نفری، به اندازه‌ای رشد کند که نرخ مصرف سرانه سالانه‌اش به سطح فعلی ایالات متحده برسد در این صورت، نرخ مصرف جهانی سه‌برابر خواهد شد. نهایتاً فرض کنید کل جهان در حال توسعه ۵/۵ میلیاردی تا حد مصرف سرانه سالانه آمریکا رشد کند. این برابر است با افزایش جمعیت جهان با سطح مصرف فعلی به ۷۲ میلیارد نفر از میزان فعلی ۶/۵ میلیاردی آن. در حال حاضر، مشکلی که گرم شدن جهانی پیش می‌آورد

آن است که افزایش ثروت با نگرانی‌های رو به گسترش راجع به ثبات محیط زیست ملازمه دارد. می‌دانیم که توسعه اقتصادی زندگی را به‌طور قابل ملاحظه‌ای بهبود می‌بخشد اما اکنون این را نیز می‌دانیم (یا قویاً انتظار داریم) که این امر ممکن است با هزینه بسیار گزافی به انجام برسد. سیاره‌ای که در سال ۲۱۰۰ یا بیشتر به‌طور متوسط پنج درجه گرم‌تر از وضع امروزی است، تغییرات آب‌وهوایی را موجب خواهد شد که هزینه‌های زیادی را برای جمع‌گیری از انسان‌ها در برخواهد داشت. برای مثال، سطح دریاها ممکن است افزایش یابد که هزینه‌های فوق‌العاده‌ای را برای محافظت از شهرهای بزرگ ساحلی یا هزینه‌های زیاد اسکان دوباره جمعیت و انتقال سرمایه از سواحل را به بار می‌آورد. [همچنین،] فصل‌های کشت و زرع احتمالاً تغییر می‌کند و در نتیجه، برخی مناطق قابل کشت محصولات کشاورزی نامساعد اما مناطق دیگری (همانند سیبری) قابل زراعت می‌شوند. ذوب شدن برف‌ها و یخچال‌های طبیعی می‌تواند ذخایر آب جنوب و شرق آسیا را که ۴۰ درصد جمعیت انسانی در آن‌جا زندگی می‌کنند به مخاطره اندازد.

جنبه نگران‌کننده این تصورات آن است که این مشکل ابعادی جهانی دارد و ما کماکان نهادها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی که به این موضوعات بپردازند، نداریم. هیچ‌گونه امیدواری واقع‌بینانه‌ای [نیز] در خصوص ایجاد چنین نهادها یا موافقت‌نامه‌هایی وجود ندارد. به گفته یکی از پژوهشگران تیزبین گرم شدن جهانی: «این امر جدی‌ترین مشکلی است که بشریت با آن روبرو است».

## ۲. حقوق و رشد اقتصادی

همان‌گونه که ملاحظه شد، ادبیات اقتصادی اخیر راجع به علل رشد مدرن پایدار که بیشترین اقبال به آن شده است، بر نهادها تمرکز دارد. در این بخش، ارتباط میان «نهادها» و حقوق را ترسیم خواهیم نمود. در نهایت، نتیجه‌گیری خواهد شد که اگرچه، نهادها برای رشد اهمیت دارند اما جنبه‌های حقوقی که اغلب به آنها به این دید که برای توسعه ملی حیاتی می‌باشند نگریسته می‌شود بعیدند که به اندازه سایر عواملی که درصد

شناسایی آنها هستیم، منعطف و حایز اهمیت باشند.

[در ابتدا] با مروری اجمالی بر رابطه فرضی میان حقوق و رشد اقتصادی شروع می‌کنیم. سپس، به بررسی جالب‌ترین مورد رشد بدون بنیان‌های مالکیتی قوی، قرارداد و سایر حمایت‌های حقوقی یعنی جمهوری خلق چین می‌پردازیم و در نهایت، نتیجه این بخش به همراه بررسی مختصر چهار عاملی که به عقیده این‌جانب در تقابل با مرکزیت قوانین در رشد اقتصادی قرار دارند، ارائه خواهد شد.

## الف) رؤس کلی

یکی از کاستی‌های ادبیات راجع به نهادها، ناکامی آن در تبیین این نکته است که دقیقاً مقصود از «نهادها» چیست. تصور اصلی بر این است که نهادها به رویه‌ها و سازمان‌های زندگی جمعی یعنی حکمرانی اجتماعی، منطقه‌ای و محلی و سازمان‌ها و ارگان‌های اجرایی، تقنینی و قضایی حکومت اشاره دارند. اما به نظر می‌رسد در ادبیات مربوطه این طرز تلقی از هسته مرکزی فوق به در برگرفتن نهادهای جامعه مدنی، نهادهای مذهبی خصوصی و نهادهای تجاری نیز تعمیم یافته است و حتی این ادبیات فراتر از نهادهای خصوصی مذکور گاه به ساختار خانوادگی و طایفه‌ای گسترده و هنجارهای اجتماعی نیز اشاره دارد. می‌توان پیشتر رفت و فرهنگ که واژه‌ای انعطاف‌پذیر اما مبهم و دربردارنده مفاهیم مشترک رفتار و کردار صحیح، ارزش‌های اخلاقی و حس زیبایی‌شناختی، موسیقی و هنر است را نیز شامل بدانیم.

یک چنین تعریف موسعی از ایده نهادها به نظر می‌رسد که تمامی دستجات توضیحی را در برمی‌گیرد و در این صورت، نهایتاً به یک واژه بسیار عام‌الشمول بی‌فایده مبدل خواهد شد. [بنابراین،] ما باید مفهومی واضح‌تر و مضیق‌تر از نهادها داشته باشیم تا این مفهوم برای توضیح و پیش‌بینی رشد مدرن مفید و قابل استفاده باشد. ما باید بتوانیم توضیح دهیم که چگونه نهادهایی که برای رشد سودمندند به‌وجود می‌آیند، چرا آنها سرانجام در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در اروپای شمالی ظاهر شدند، چرا آنها تنها بعداً در «دیرآغازگران» ظهور

یافته‌اند، چگونه نهادهای نامناسب جای خود را به نهادهای مطلوب برای رشد دادند و اساساً چگونه مداخله انسانی می‌تواند آگاهانه نهادهای افزایش‌دهنده رشد را ایجاد کند.

این فهرست حیرت‌انگیز از سوالات و دستور کاری از پژوهش‌های مورد نیاز است که البته، هر دو از محدوده این مقاله خارجند. [در ادامه،] بنا داریم به یک زیرمجموعه محدودتر از معانی ممکن نهادها نظر افکنیم تا حدودی که معنای این واژه برای آغاز و ادامه رشد مدرن حیاتی است را دریابیم.

زیرمجموعه‌ای از نهادها که می‌خواهیم بر آن متمرکز شویم، مجموعه‌ای است که تحت واژه «حقوق» [۳۰] گردهم می‌آیند. برای تعیین دایره شمول این واژه، مقصود از آن، مفهومی است که هم شامل سازمان‌هایی می‌شود که قوانین را وضع و اجرا می‌کنند (یعنی نهادهای تقنینی و اداری، قوه مجریه و قضاییه؛ مشاغل خصوصی حقوقی؛ و پلیس) و هم محتوای ماهوی حقوق را در برمی‌گیرد. می‌خواهیم قلمرو حقوق خصوصی را نیز که حاکم بر روابط میان اشخاص خصوصی است نظیر قراردادها، مسؤولیت مدنی و حقوق اموال مشمول قرار دهیم. همچنین، بناداریم حقوق عمومی را نیز -حقوق کیفری، حقوق شرکت‌ها، حقوق ورشکستگی و غیره- در برگیرند. علاوه بر این، می‌خواهیم ساختار کلی حاکمیت جامعه نیز تحت شمول باشند -اعم از آن که دمکراسی معناداری وجود داشته باشد یا خیر و اعم از این که ملاحظات سیاسی به نحو مطلوبی تحت کنترل باشند یا آن که به‌نحو نامناسبی بر تصمیمات بهتری که می‌توانستند بنا به دلایل اصولی و بی‌طرفانه اتخاذ شوند، تحمیل گردند- . علیرغم تلاش ما برای تمرکز بر مجموعه محدودی از نهادها، مفهوم ارائه شده دربردارنده مجموعه‌ای متنوع و عام‌الشمول است.

می‌خواهیم بحث را با بیان فرضی که در آن، میان این نهادهای حقوقی و رشد مدرن ارتباط وجود دارد، شروع کنیم. اجمالی‌ترین دیدگاه بر این باور است که حقوق برای رشد ملی حیاتی است تا آن حد که انگیزه‌هایی را در افراد ایجاد می‌کند تا به شیوه‌ای که ارتقاءدهنده رشد است رفتار کنند. در کنار سایر موارد، این امر به معنای مهار منفعت طلبی شخصی در خدمت به منافع عمومی و ترغیب افراد به سودمند بودن با انجام بهترین

رفتارها به حال خود و دیگران است. بنابراین، یک سازمان تجاری باید انگیزه‌های مناسبی برای تولید کردن و بازاریابی داشته باشد تا آن که سود کند و در این راستا، باید به منافع مشتریان و کارکنانش احترام بگذارد به گونه‌ای که به طور نامتعارف و نامعقولی به واسطه محصولاتش که تولید یا خریداری می‌کند صدمه نبیند. همچنین، فرآیند تولید نباید منتهی به آلودگی ناخواسته و غیرقابل جبران آب یا هوا شود. آنهایی که به دنبال انعقاد توافقاتی هستند که آنها را برای مدت زمانی متعهد می‌سازد تا آن که سودی را به نحو اطمینان بخشی از دیگری به دست آورند که خود وی نیز به طور مشابه و متقابلی برای یک دوره زمانی متعهد شده است باید اطمینان داشته باشند که به این قراردادها احترام گذاشته خواهد شد و در صورتی که نقض شوند، منجر به جبران خسارت مکفی خواهد شد. آن هنرمندان و مبتکرینی که درصدد خلق آثار ادبی-هنری یا اختراعاتی جدید، مفید و شناخته نشده (که اگر چنین شود، فرصت‌های اشتغال سودآور دیگری پیش می‌آید) هستند باید انتظار معقولی داشته باشند که قادر خواهند بود تا از منافع اقتصادی فعالیت‌های ادبی-هنری و ابتکاری خود بهره‌مند خواهند شد. صاحبان اموال باید از امنیت معقولی در دارایی‌هایشان برخوردار باشند و بدانند که از مداخله نامعقول و نامتعارف سایر اشخاص، سازمان‌ها و دولت در انتفاع و استفاده از آن اموال رها هستند.

البته، جزییات زیادی وجود دارد که باید به مطالب فوق اضافه شود مثلاً فراهم‌سازی آموزش توده مردم، اعطای یارانه به تحقیقات علمی بنیادی، وجود واسطه‌های مالی با عملکرد مطلوب، یک نظام مالیاتی عادلانه، نظام سلامت و خدمات درمانی معقول، امنیت سرمایه‌گذاران خارجی، ورشکستگی و غیره. منتها کانون این استدلال که میان شکوفایی اقتصادی با نهادهای حقوقی پیوند برقرار می‌کند همان است که در پاراگراف قبلی از آن سخن به میان آمد.

یک توجیه برای این استدلال که اغلب از آن سخن گفته نمی‌شود اما به طور تلویحی وجود دارد این است که ساختار حاکمیتی نظام - شامل دستگاه قضایی که به دعاوی خصوصی رسیدگی می‌کند- باید به طور متعارف و معقولی باثبات و جامع

بوده و به طور موثر و سنجیده‌ای پاسخگوی وقایع حقیقی ملت باشد. در دولت نیز نباید فساد ناجوانمردانه وجود داشته باشد.

کلید تحقق نگرش به نقش حیاتی نهادهای حقوقی مزبور در شکوفایی رشد اقتصادی، کشف و تمهید ساز و کاری است که موجب شود یک جامعه توسعه نیافته یا کم توسعه یافته این نهادهای حقوقی را بپذیرد. تاکنون، هیچ ساز و کار روشنی به منصفه ظهور نرسیده است. بخش مهمی از اجماع واشنگتن، مشروط کردن دریافت کمک از سازمان‌های بین‌المللی به پذیرش برخی از سیاست‌ها و نهادهای اشاره شده در فوق بود. همان گونه که ملاحظه شد، این مشروط کردن، موفق نبود و عملاً در چند مورد به رشد پایدار صدمه زد. چنان که در بالا اشاره گردید، ماکان نه توضیح واضحی در خصوص این که چرا نهادهای حقوقی مذکور - فعلاً با این فرض که حقیقاً برای رشد اقتصادی مدرن ضروری هستند - در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در شمال اروپا پذیرفته شدند داریم و نه پاسخی به این سوال که چرا برخی از جوامع قبلی (عمدتاً جوامع انگلیسی) پذیرش این نهادهای حقوقی را مناسب یافتند در حالی که دیگران خیر. همچنین، در لسان حقوق تطبیقی نیز نمی‌دانیم چرا برخی نهادهای حقوقی جذاب هستند به گونه‌ای که اقتباس و پیوند زده می‌شوند و برخی دیگر خیر. به دلیل نبود آگاهی از دلایل تحول یا پذیرش نهادهای حقوقی محرک رشد نمی‌دانیم چگونه می‌توان کشورهای در حال توسعه را در پیروی از رهبری جهان توسعه یافته در این مورد بخصوص متقاعد ساخت.

### **(ب) نمونه خلاف قاعده جمهوری خلق چین**

بیشتر به این واقعیت اشاره کردیم که نرخ رشد تولید ناخالص ملی جمهوری خلق چین در اکثر ۳۰ سال گذشته، میزان سرسام‌آور ۹ درصد بوده است. این مقدار نه تنها بالاترین رشد اقتصادی حال حاضر است بلکه یکی از بالاترین و پایدارترین نرخهای رشدی است که تاکنون به ثبت رسیده است. بر این اساس، اگر مشتاق باشیم که این فرض را دنبال کنیم که حقوق می‌تواند اثر مطلوب و ویژه‌ای بر شتاب دادن و پایدار ساختن رشد داشته باشد، باید از نزدیک مورد چین را مورد بررسی موشکافانه

قرار دهیم. ممکن است فرضیه اولیه ما این باشد که بخش قابل توجهی از رشد سریع و مداوم چین قابل انتساب به این باشد که در آن، به طور موثر و کارآمدی حقوق مالکانه تعیین و اجرا می‌شود، زمینه اجرای بی‌طرفانه قراردادهای مورد توافق فراهم گردیده، نظام قضایی مستقلی برای حاکمیت قانون نسبت به همگان تاسیس شده، آموزش حرف حقوقی موثر و رقابتی فراهم گردیده و اکثر اصلاحات حقوقی دیگری که بنا به فرض برای رشد مهم می‌باشند به انجام رسیده است.

پرسشی ضروری [در این جا] وجود دارد که باید به آن پردازیم. یکی از اصلاحات حقوقی که ممکن است تصور شود موجب ارتقای رشد می‌گردد، ایجاد یک نظام مشارکتی موثر از حکمرانی اجتماعی - در یک کلام: دموکراسی - می‌باشد. [با این حال،] چین ممکن است دست به هر کاری برای گسترش رشد زده باشد اما ارزش‌های دموکراسی را نپذیرفته است. منتها باید به درستی اشاره کرد که این امر موثر در رد این فرضیه نیست یعنی فرضیه‌ای که به عنوان خلاصه مباحث عمیقی که در این خصوص شده بر آن است که نظام‌های سیاسی مشارکتی، پیش شرط رشد محسوب نمی‌گردند.

اجازه دهید تا به بررسی حوزه‌های مرکزی تر حقوق خصوصی (یعنی اموال و مالکیت و قراردادها) بازگردیم تا ببینیم آیا این حوزه‌ها می‌توانند به اثبات رسانند که نقشی مهم در رشد اقتصادی چین ایفا نموده‌اند یا خیر. پیش از بررسی مورد خاص چین، با مقاله اخیر "مایکل تربیلکاک و پل-اریک ویل" [۳۱] بحث را آغاز می‌کنیم که در آن، به طور کلی تعیین و اجرای حقوق مالکانه به عنوان یک استراتژی برای رشد مورد بررسی قرار گرفته است.

مزایای جایگزینی منافع مالکانه غیررسمی و سنتی با حقوق و منافع مالکانه رسمی [۳۲] واضح و بدیهی است. با فرض این که منافع مالکانه رسمی روشن‌تر از منافع سنتی هستند، مالک می‌تواند استفاده کارآمدتری از منابعی که فیزیکی و موقتی هستند بکند و [همچنین،] محدودیت‌ها و گستره منافع وی در منابع، روشن‌تر و مشخص‌تر می‌باشد. به علاوه، قرض‌دهندگان بالقوه نیز احتمالاً در قرض دادن به مالکی که حقوق وی

قطعی‌تر بوده و بنابراین، ارزیابی برنامه‌ریزی برای احتمال عدم پرداخت [وام‌گیرنده] ساده‌تر می‌باشد، اشتیاق بیشتری نشان خواهند داد. نهایتاً منافع مالکانه رسمی و مشخص، استفاده‌های جایگزین - که بالقوه استفاده‌های ارزشمندتری می‌باشند - از منابع را ارزان‌تر می‌کند تا ارزیابی ساده‌تر و در نتیجه هزینه‌های مذاکره میان متصرف فعلی و استفاده‌کننده ارزشمندتر را در مورد تغییر در مالکیت کمتر شود. همه اینها بخشی از احکام محوری حقوق اموال از دریچه حقوق و اقتصاد است.

تربیلکاک و ویل به این منافع رسمی‌سازی (یا شکل‌گرایی) [۳۳] اذعان دارند اما [در عین حال،] خاطرنشان می‌سازند که فرآیند رسمی‌سازی ممکن است هزینه‌بر باشد. آنها به ویژه به دو هزینه بالقوه اشاره می‌کنند: (۱) این که ممکن است ترتیبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حقوقی مکمل در یک جامعه در حال رشد به آن به خوبی ساخته و پرداخته نشده باشند که نظام مالکیت رسمی بتواند به طور موثری کار کند (مانند این که ممکن است هیچ شیوه‌ای برای ثبت ادعاهای مالکیتی وجود نداشته باشد، حرف حقوقی [نظیر وکالت] تنها به نحو ابتدایی موجود باشند و یا هیچ دستگاه قضایی مستقلی که بتوان در نزد آنها ادعاهای مالکیتی را اقامه و مورد دفاع قرار داد وجود نداشته باشد)؛ و (۲) این که هزینه‌های گذر از یک نظام حقوق مالکانه سنتی (که در آن، برای مثال اشخاص و خانواده‌های مختلف بسیاری ممکن است بخشی از منافع را در یک قطعه زمین واحد داشته باشند) به یک نظام مالکیت رسمی که در آن، منافع به شیوه‌ای کارآمد متمرکز شده‌اند، ممکن است به اندازه‌ای زیاد و قابل توجه باشد که منافع رسمی کردن کمتر از هزینه‌های [آن] ارزیابی شود.

معنای این ملاحظات کاملاً معقول آن است که رسمی‌سازی حقوق و منافع مالکانه دارای هزینه‌ها و منافی است که گاه ممکن است منافع رسمی‌سازی از هزینه‌ها فراتر رود و گاه ممکن است هزینه‌ها بیشتر از منافع شود. به طور خلاصه، این که کدام یک برای رسمی‌سازی رخ می‌دهد به خصوصیات هر مورد خاص بستگی دارد.

این مطالعات همچنین، نشان می‌دهد که در جایی که ممکن

است رسمی‌سازی هیچ منافع اجتماعی خالصی را به بار نیاورد، نظامی از حقوق مالکانه غیررسمی یا ناقص یا نامشخص می‌تواند کارآمد و موثر باشد.

تربیلکاک و ویل از این دیدگاه‌های کلی برای بررسی سابقه و وضع فعلی ثبت حقوق مالکانه در چین استفاده کردند. آنها مطالعه خود را با این نگرش آغاز کردند که چین در سال ۱۹۵۶ حقوق مالکانه خصوصی را در املاک به‌نحو موثری ملغی کرد. در عوض، تولید روستایی محصولات کشاورزی در قالب کمون‌ها [۳۴] و تعاونی‌ها [۳۵] سازمان‌دهی شد. از منظر اقتصادی جای شگفتی نیست که تولید غلات به‌آرامی از اواسط دهه ۵۰ تا اوایل دهه ۷۰ رشد کرد.

در میان سایر اصلاحات که در اواخر دهه ۷۰ به منصفه ظهور رسیدند یعنی زمانی که دنگ ژیاوپینگ قدرت را در دست گرفت، جایگزینی مهمی در وضع اموال روستایی پدید آمد. نظام مسئولیت خانوار [۳۶] که در اوایل دهه ۸۰ آغاز گردید، به تعاونی‌های روستایی اجازه داد تا مالکیت حقوقی زمین را به دست آورند اما تعاونی‌ها را به انعقاد قرارداد با افراد و خانواده‌ها جهت استفاده از این زمینها بدو برای مدت زمان پنج‌سال ترغیب نمود. در سال ۱۹۸۴، این مدت زمان مجاز به ۱۵ سال دیگر و در سال ۱۹۹۳، به ۳۰ سال افزایش یافت. اطمینان از تمدید دوره اجاره محل بحث بود؛ بازنگری در قانون مدیریت زمین [۳۷] مصوب ۱۹۹۸ منافع امنیت مستاجرین را تقویت کرد بدین شکل که در مورد این منافع صراحت بیشتری داشت و همچنین، اوضاع و احوالی که تحت آنها تعدیل‌هایی می‌توانست در اجاره صورت پذیرد را بسیار مضیق می‌کرد. قانون انعقاد قرارداد بر زمین‌های روستایی [۳۸] مصوب ۲۰۰۲ نیز اوضاع و احوالی که در آنها، اجاره‌های درازمدت می‌تواند مورد تعدیل قرار گیرد را به موارد استثنایی اندکی محدود کرد. و نهایتاً، در بازنگری بعدی در سال ۲۰۰۷ به کشاورزان حق داد در پایان اجاره ۳۰ ساله آن را تا ۳۰ سال دیگر تمدید کنند.

با وجود همه اینها، تربیلکاک و ویل چهار دلیل ارائه می‌دهند تا [نشان دهند] چرا این رسمی‌سازی‌های فزاینده نتوانسته است در فراهم آوردن منافی که تصور می‌شد از حقوق مالکانه رسمی

حاصل شوند، توفیق یابد. اولاً بزرگان روستا عموماً زمین را مجدداً توزیع می‌کردند که خود به ناامنی مستاجرین منتهی می‌گردید. در سال ۲۰۰۵ یک مطالعه نشان داد که ۷۴/۳ درصد روستاییان حداقل یک دور از بازتوزیع را از زمان آغاز نظام مسئولیت خانوار در اواسط دهه ۸۰ داشته‌اند و ۵۵ درصد از دو دور یا بیشتر از چنین بازتوزیع‌هایی برخوردار بوده‌اند. ثانیاً در سرتاسر چین، هم در مناطق شهری و هم در مناطق روستایی، سلب مالکیت از اموال بدون جبران خسارت امری نسبتاً معمول است. ثالثاً واگذاری‌های زمین رایج‌تر شده است اما کماکان موانع مهمی در توسعه یک بازار فعال راجع به زمین و حقوق انتفاع از آن وجود دارد. رابعاً توانایی شهروندان خصوصی برای دسترسی به دادگاه‌ها برای درخواست اجرای ادعاهای مالکیتشان به شدت محدود است. نه تنها برای روستاییان به‌ویژه طرح یک دعوی حقوقی دشوار است بلکه مبنای ادله‌ای چنین اقدامی نیز بسیار سست می‌باشد. زیرا بسیاری از توافقات اجاره زمین هرگز مکتوب نشده و به ثبت نمی‌رسند. مطالعه‌ای در سال ۲۰۰۶ نشان می‌دهد که تنها حدود ۱۰ درصد کشاورزان قرارداد یا مجوز کتبی دارند که در آنها حقوق آنان به‌طور کامل تعیین شده و حاوی تمامی شروط و مفادی هستند که قوانین متعدد مربوط به مدیریت اراضی آنها را مقرر کرده است.

### **پ) چرا قانون خوب برای رشد کافی نیست**

در یک بخش قبل‌تر استدلالی مطرح شد که میان حقوق و این دیدگاه پیوند برقرار می‌کرد که نهادهای صحیح برای رشد حیاتی هستند و همچنین، اشاره داشت که ما نمی‌دانیم چگونه می‌توان این نگرش را در کشورهای به‌کندی در حال رشد یا «دیرآغازگران» پیاده ساخت. اما در بخش پیشین این بحث مطرح شد که قواعد حقوقی شکل‌گرا در رکورد قابل توجه رشد چین در ۳۰ سال گذشته نقش آن‌چنانی ایفا نکرده‌اند.

[حال] در این بخش می‌خواهیم تردید کلی‌تری را نسبت به ارتباط میان نهادهای حقوقی افزایش‌دهنده رشد و رشد مدرن مطرح سازیم. احساس ما این است که استدلالات بالا در مورد نقش حیاتی حقوق خصوصی و عمومی و مشاغل حقوقی

بزرگ‌نمایی کرده‌اند و احتمالاً نادرست و گمراه‌کننده می‌باشند. عقیده مذکور با این شواهد قوت می‌گیرد که اجماع واشنگتن، نقشه رشد موفقیت‌آمیزی نبود و رکورد شگفت‌انگیز رشد چین نیز در غیاب حمایت‌های حقوقی رسمی به دست آمد. با این حال، تردید ما به نحو مستحکمی مبتنی بر نظریه یا شواهد تجربی نیست. در نتیجه، این اظهارات مقدماتی و غیرقطعی بوده و منوط به بازنگری در پرتو استدلالات نظری و تجربی روشن‌تر می‌باشند.

استدلالات ما [در اثبات صحت گفته‌های فوق] از سه جنبه برخوردار می‌باشد. اولاً دیدگاهی که حقوق را محور رشد می‌داند این واقعیت را نادیده می‌گیرد که جایگزین‌هایی برای حقوق وجود دارد که می‌توانند همان وظایف کلی حقوق را به انجام برسانند و همانند آن به کار آیند. ثانیاً دیدگاه مذکور از اثر قابل توجهی که ثبات به خودی خود می‌تواند در رشد و توسعه ملی بر جای گذارد غافل است. و ثالثاً نگرش یادشده مواردی را که می‌توانند در جامعه آثار نامطلوبی بر جای نهند حتی آن مواردی که به نظر می‌رسند از یک نظام حقوقی مطلوبی برخوردارند دست کم می‌گیرد و همچنین، برای ارزشی که یک رهبر سیاسی شجاع می‌تواند در شکوفایی و ترویج رشد داشته باشد اهمیت کمی قایل است.

### ۱. جایگزین‌های حقوق

روانشناس برجسته "آبراهام ماسلو" [۳۹] در یک جمله به یاد ماندنی می‌گوید: «اگر تنها وسیله‌ای که در اختیار دارید یک چکش باشد، هر مشکل یک میخ به نظر می‌رسد». حقوقدانان، حقوق (قانون) را به عنوان ابزار اصلی خود در اختیار دارند و در نتیجه، هر مشکلی را به گونه‌ای می‌بینند که گویا با راه‌حلهای حقوقی قابل حل می‌باشد. این «مرکزگرایی حقوقی» [۴۰] آن گونه که "رابرت الیکسن" [۴۱] این نام را بر آن نهاده است، بیانگر آن است که سایر اشکال نظم‌بخشی به جامعه یا بی‌اثر، ناعادلانه یا غیرقابل کنترل هستند و یا هر سه مورد. اما اکنون می‌دانیم که جایگزین‌های حقوق نه تنها امکان‌پذیر هستند بلکه در بسیاری از موارد نیز نیروی محرکه سازمان‌های اجتماعی

می‌باشند.

مطالعه "باب الیکسن" در خصوص هنجارهای اجتماعی ناحیه شستای [۴۲] کالیفرنیا، این نکته را به خوبی روشن ساخت. الیکسن کشف کرد که قوانین وضع شده درباره خسارات وارده به اموال خصوصی توسط احشام در هر یک از دو نیمه ناحیه بزرگ شمال کالیفرنیا متفاوت است. در یک نیمه، مالک حیوان را می‌توان مسئول خساراتی دانست که توسط حیوان مواظبت نشده او به اموال اشخاص دیگر - مثلاً باغچه صاحب‌خانه - وارد می‌شود؛ و در نیمه دیگر، مالک حیوان نمی‌تواند در قبال خسارت مشابه مسؤول قرار گیرد. انتظار الیکسن این بود که اگر هزینه‌های چانه‌زنی میان مالکان حیوانات و مالکان سایر اموال در هر دو نیمه ناحیه پایین باشد در این صورت، صرف‌نظر از قوانین ممکن است رویه‌های یکسانی برای رسیدگی به خسارات به بار آمده توسط احشام وجود داشته باشد. اگر چنین باشد، این امر نشانه‌ای واقعی خواهد بود مبنی بر این که نظریه کوز [۴۳] صحیح می‌باشد.

آن چه که الیکسن دریافت این بود که رویه‌ها در هر دو نیمه مشابه بود اما دلیل آن، این نبود که نظریه کوز صحیح بود، بلکه، مالکان حیوانات و مالکان اموال خصوصی در هر دو نیمه، پیروی از هنجار اجتماعی روشن و غالب «همسایه خوب» بودن را دنبال می‌کردند. این هنجار ایجاب می‌کند که اگر گاوی به سمت اموال شما منحرف شد، شما باید اقداماتی را در جهت محافظت از آن به عمل آورید مثلاً خودروی خود را از گاراژ خارج و گاو را به داخل آن هدایت کنید. سپس، به مالک اطلاع دهید که نزد شما است و به آن غذا دهید تا مالک جهت تحویل گرفتنش مراجعه کند. شما نباید مالک را بابت هزینه‌هایی که متحمل شده‌اید مورد نکوهش قرار دهید؛ همچنین، نباید جبران خسارت خود را از مالک حیوان بابت هر زیان کوچکی که ممکن است متحمل شده باشید مطالبه کنید.

البته، هنجار "همسایه خوب" تکالیفی را نیز بر عهده مالک حیوان قرار می‌دهد. او باید بابت این مزاحمت عذرخواهی کند و به مراقبت‌کننده جبران خسارات و هزینه‌های جا و غذا دادن را پیشنهاد دهد. همچنین، تا آن جا که ممکن است فوراً برای

تحويل گرفتن آن مراجعه کند. اما مادامی که این هنجار توسط هر دو طرف رعایت شود هیچ سخنی و نیازی به وکلای دادگستری وجود ندارد. در واقع، الیکسن دریافت که مردم در ناحیه شستا تنها زمانی به قانون مراجعه می‌کنند که افرادی (که اخیراً از دیگر مناطق کشور به آنجا مهاجرت کرده‌اند) از هنجار همسایه خوب تبعیت نکنند.

نکته محوری این مثال مشهور و مطالعات دیگر راجع به موضوعات مشابه این است که برای اکثر مردم، هنجارهای اجتماعی و نه قانون، قواعد اصلی حاکم بر زندگی آنان است. به قانون و حقوق تنها در مواقع غیرمعمولی که هنجارهای اجتماعی نقض شده یا رعایت نمی‌گردند تمسک جسته می‌شود.

چگونه این مطالعات با نقش حقوق در توسعه اقتصادی مرتبط می‌شوند؟ ارتباط واضحی که وجود دارد این است که هنجارهای اجتماعی به نظر می‌رسد جایگزین‌های نزدیکی برای قوانین می‌باشند. به جرات می‌توان گفت حقوق رسمی ممکن است برای یک جامعه بخوبی سامان داده شده ضروری نباشد. هنجارهای اجتماعی کاملاً می‌توانند در این قبیل جوامع عمل نمایند. در واقع، ممکن است چنین باشد که در مواردی که نهادهای حقوقی یا وجود ندارد و یا به‌درستی مدیریت نمی‌شوند، هنجارهای اجتماعی به‌اندازه‌ای بسط می‌یابند که می‌توانند بسیاری از وظایفی که یک نظام حقوقی کارآمد به انجام می‌رساند را به مرحله اجرا نهند.

در این صورت، می‌توان گفت فقدان یک نظام حقوقی مطلوب و کارآمد [در یک جامعه] نباید حمل بر این شود که آن جامعه نمی‌تواند رشد اقتصادی مدرن را حفظ کرده و پایدار سازد. ممکن است که در جوامع در حال توسعه، هنجارهای اجتماعی راهنمای اصلی رفتار مناسب و مطلوب باشد همان‌گونه که در ناحیه شستای کالیفرنیا چنین به نظر می‌رسد. همچنین، این هنجارها می‌توانند در هدایت رفتارها در مسیرهای کارآمد و ارتقادهنده رشد به‌خوبی عمل کنند.

به‌خوبی می‌دانیم که همان‌گونه که هنجارهای اجتماعی مفیدی وجود دارد که می‌توانند جایگزین قوانین شوند به همان ترتیب، هنجارهای اجتماعی مضری نیز وجود دارند که می‌توانند

مانع رشد شوند. منتقدانی همچون "ریچارد مک‌آدامز" [۴۴] برای مثال اشاره داشته‌اند که نژادپرستی در اکثر ایالات متحده هنجار اجتماعی‌ای بود که اثر بسیار مسموم‌کننده‌ای بر جامعه داشت و از طریق اقدام حقوقی هماهنگ نیاز به اصلاح داشت. به‌سادگی قابل تصور است که کشورها یا مناطق در حال توسعه، هنجارهای اجتماعی زیان‌باری دارند که از سرمایه‌گذاری کارآمد یا سایر فعالیت‌های افزایش‌دهنده رشد جلوگیری می‌کنند و این حقوق (قوانین) است که می‌تواند آثار سوء آنها را اصلاح کند.

با این وجود، یک نظام حقوقی مدرن می‌تواند محصول توسعه باشد و نه پیش‌شرط آن. تا آن زمان که خیلی بیشتر در مورد نقش هنجارهای اجتماعی در کشورهای در حال توسعه ندانیم، نباید این‌قدر اطمینان داشته باشیم که هنجارهای اجتماعی نمی‌توانند همان وظایف اجتماعی که یک نظام حقوقی مدرن کارآمد ممکن است بر عهده داشته باشد را به انجام رسانند.

## ۲. ثبات و رشد

دهه‌ها پیش "جوزف شومپتر" [۴۵] نظام سرمایه‌داری را نظامی توصیف کرد که در آن، "تخریب خلاقانه" وجود دارد. این عبارت شگفت‌انگیز به چرخه موفقیت و شکست بنگاه‌های جدید، فراز و فرود صنایع، آثار نگران‌کننده فن‌آوری‌های جدید که به‌نظر بسیاری از منتقدین سرمایه‌داری هرج و مرج و بنابراین، نامطلوب می‌رسد اشاره دارد. رشد مدرن با خود یک آشفتگی اجتناب‌ناپذیر و درهم‌ریختگی ندرتاً قابل‌کنترلی را به همراه می‌آورد. در هر جامعه هیچ نهاد کامل و آگاه از همه چیزی وجود ندارد که بتواند پیش‌بینی کند کدام‌یک از بنگاه‌ها باید موفق شود و کدام‌یک باید شکست بخورد، کدام‌یک از فن‌آوری‌ها بنا است تا آثار فراگیری داشته باشند و کدام‌یک بنا است تا موجهای کوچکی را در تاروپود جامعه و تجارت پدید آورد.

با این حال، ثبات برای رشد درازمدت، یک شرط ارزشمند زیربنایی محسوب می‌شود. سرمایه‌داران، چه خارجی و چه داخلی، باید اطمینان خاطر معقولی داشته باشند که سال آینده تا حد زیادی مشابه امسال خواهد بود. نامعلومی و عدم اطمینان بیش از حد در مورد شرایط بنیادینی که محاسبات اقتصادی بر مبنای آنها

صورت می‌گیرد، هر چیزی را منصرف و سرخورده خواهد کرد مگر تصمیم‌گیری‌های بسیار کوتاه‌مدت را. تصمیم‌گیری‌های کوتاه‌مدت نیز به برنامه‌ریزی درازمدت که بخشی ضروری از رشد مدرن محسوب می‌گردند منتهی نمی‌شوند.

چگونه باید یک کشور در حال توسعه به دنبال ایجاد تعادلی هوشمندانه میان اجازه بروز آشفستگی در رشد مدرن و ایجاد ثباتی که در آن این آشفستگی بتواند به پیش رود، باشد؟ این امر البته، کلیدی است. با این حال، باید در این جا به این نکته محوری و روشن که ممکن است در ادبیات راجع به آثار سودمند نهادهای خوب و قانون خوب گم شده باشد، توجه داشت که: ثبات شرایط زیربنایی [۴۶] نهایت اهمیت را در رشد درازمدت دارد. در واقع، ممکن است کشمکش میان داشتن نهادهای حقوقی صحیح و داشتن نهادهای باثبات وجود داشته باشد بدین معنا که نهادهای باثبات اما نه ایده‌آل برای رشد راهبردی‌تر از نهادهای کم‌ثبات‌تر اما ایده‌آل هستند.

ما مزایای نسبی ثبات را در برابر صحت و درستی نمی‌دانیم. اما نشانه‌ای داریم مبنی بر این که این موازنه و ترجیح یکی بر دیگری در ادبیات راجع به نقش دموکراسی در افزایش رشد اقتصادی وجود دارد. دموکراسی در برخی مناطق تصور می‌شود که همانند نهادهای حقوقی درست و مناسب، پیش شرط حتمی رشد مدرن باشد. با این همه، جامعه‌شناس برجسته "سیمور مارتین لپیست" [۴۷] در سال ۱۹۵۹ اشاره دارد که دموکراسی نوعاً محصول رشد مدرن است و نه طلعه‌دار آن. از آن جا که دموکراسی می‌تواند یک نظام نامرتب حاکمیتی باشد، جوامعی که دقیقاً از رشد مدرن شروع می‌کنند ممکن است حکومت اجتماعی‌ای را ترجیح دهند که باثبات‌تر از دموکراسی باشد و تنها دگرگونی‌های ناشی از دموکراسی را زمانی تحمل کنند که فرآیند رشد از چنان قوامی برخوردار گردیده است که ثبات شرایط زیربنایی (و نه ثبات اشخاص حقیقی موجود در بدنه دولت) تضمین شده باشد.

### ۳. شجاعت سیاسی

رشد مدرن جامعه را دست‌خوش تلاطم و آشفستگی می‌کند.

چرخه "تخریب خلاقانه" برخی را بالا می‌برد و برخی دیگر را به شدت پایین می‌کشد. بعضی از بخش‌های اقتصاد را به هزینه برخی دیگر رونق می‌بخشد. ممکن است تولیدکنندگان داخلی که سابقاً در امان بودند را در معرض رقابت مهلک با بنگاه‌های خارجی قرار دهد و قس علیهذا. پذیرش این و دیگر تغییرات به هیچ وجه ساده نیست. انتظار ترقی و پیشرفت ناشی از تغییرات باید برای اشخاص تا آن حد نهادهای و اساسی باشد تا آنان بتوانند گردباد تخریب خلاقانه را بر زندگی با پاداش کمتر اما راحت‌تر، راکد و بدون رشد یا رشد کم ترجیح دهند. با این همه، اکثر مردم وضع فعلی شناخته شده را بر آینده ناشناخته حتی با تضمیناتی از پیشرفت ترجیح دهند. تغییر فقط در شرایطی که بر اکثریت قاطع مردم اثر مثبتی برجای گذارد و احتمال پیشرفت [در نتیجه آن] خیلی بیشتر از عدم آن باشد از موافقت یا تحمل گسترده برخوردار خواهد شد.

صرف نظر از این که یک ملت در حال رشد از چه نوع حکومتی برخوردار است، راهبری سیاست‌های مدرنیته به شدت مستلزم مهارت‌های سیاسی است. در واقع، فشارهای اجتماعی ناشی از مدرن‌سازی می‌تواند به شورش و طغیان منتهی گردد. اما حتی اگر چنین نشود، مدرن‌سازی می‌تواند سیاستمداران پاسخگو و مسئولیت‌پذیر را در موقعیت‌های بسیار دشواری قرار دهد. رشد مستلزم تغییر است و هر جا که تغییر وجود داشته باشد، برندگان و بازندگان نیز وجود خواهد داشت. برندگان مطمئناً تغییر را تشویق کرده و می‌پذیرند اما بازندگان ممکن است برای جلوگیری از این که ضررهایشان ادامه یابد و در نتیجه زمین گیر شوند بجنگند. از آن جا که بازندگان احتمالاً از جمله افرادی هستند که در نظام پیش از رشد دارای قدرت و نفوذ قابل توجهی بوده‌اند لذا ممکن است از موضع بسیار قدرتمندی مبارزه خود را برای متوقف ساختن تغییر آغاز کنند.

دو پیامد مهم برای این ملاحظات قابل تصور است. اولاً اگر تغییر مخرب و برهم‌زننده باشد و مردم احتمالاً در برابر آن با قدرت ایستادگی کنند، آیا این امر به هنگام آغاز به کار رشد مدرن می‌تواند استدلالی به نفع داشتن دیکتاتوری یا سایر اشکال حکومت‌های غیرپاسخگو باشد؟ یقیناً به نظر می‌رسد چنین باشد اما

مطمئناً این اظهارات به سود دیکتاتوری بسیار غلوآمیز است. [هرچند] درست است که دیکتاتوری می‌تواند اعتراضات آنهایی که به واسطه مدرن‌سازی صدمه می‌بینند را نادیده بگیرد و یا به شیوه دیگری از آنها جبران خسارت کند. به دیگر سخن، هزینه‌های مدیریت گذار به مدرن‌سازی ممکن است زیر چتر یک دیکتاتوری کمتر باشد تا یک حکومت پاسخگو. اما گرفتاری این است که نظام دیکتاتوری باید متقاعد شود که وضع آن در حالت رشد مدرن بهتر خواهد شد تا در هر حالت دیگری. به هیچ وجه معلوم نیست که دیکتاتور همواره یا حتی معمولاً به این نتیجه برسد که معادله به سود مدرن‌سازی است. برخی و شاید غالب دیکتاتوری‌ها بر آن چه که برای آنها بهترین است تمرکز می‌کنند و نه بر آن چه که برای کل جامعه بهترین می‌باشد. بنابراین، اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، استدلال به نفع فایق آمدن بر مخالفت سیاسی ناشی از تغییرات مدرنیته دلایل مناسبی را در اختیار یک دیکتاتور روشنفکر قرار می‌دهد [یعنی] کسی که منافع حاصل از این تغییرات را برای همه مدنظر قرار می‌دهد و خواسته‌های خود را به سود سعادت همگانی مهار می‌کند. چنین دیکتاتوری‌هایی وجود دارند اما به ندرت یافت می‌شوند.

اگر منصف باشیم، معلوم نیست که یک حکومت پاسخگو نیز مدرن‌سازی را برگزیند. [چرا که] ممکن است به اشتباه نتیجه‌گیری کند که هزینه‌های رشد مدرن از منافع آن فراتر می‌رود. با این حال، به نظر محتمل‌تر می‌رسد که یک حکومت پاسخگو، زمانی که منافع رشد پایدار از هزینه‌های آن بیشتر می‌شود به سود آن واکنش نشان دهد. همان‌گونه در بالا اشاره گردید، دلایل خوبی وجود دارد برای اعتقاد یافتن به این که یک دیکتاتوری تنها به فکر هزینه‌ها و منافع خود باشد و نه منافع اجتماعی.

ثانیاً پیامد دیگر نکات [ذکر شده] در بالا راجع به هزینه‌های سیاسی مدرن‌سازی این است که هرگاه که هزینه‌ها ناچیز باشد و منافع زیاد یا زمانی که فاصله میان هزینه‌ها و منافع بسیار زیاد باشد و در جایی که منافع همه‌گیر باشند و احتمال این که منافع محقق شوند زیاد باشد هر جامعه‌ای رشد را بخواهد گزیند. اما فهرست بلندبالایی از پیش‌شرط‌ها وجود دارد و در عالم واقع،

ممکن است این پیش‌شرط‌ها یا موجود نباشند و یا با درجه بالایی از عدم اطمینان همراه باشند. برای نمونه، ممکن است این‌گونه باشد که منافع در دوردست و مبهم باشند در حالی که هزینه‌ها قطعی و فوری هستند.

در این شرایط چه باید کرد؟ معتقدیم که در چنین مواردی، جامعه به رهبرانی با شجاعت، بصیرت و عزم خارق‌العاده نیاز دارد. آنها به بصیرت نیاز دارند تا منافع رشد مدرن را ببینند، به شجاعت تا هزینه‌های نبرد با بازنندگان سیاسی مدرن‌سازی را بپذیرند و به عزم راسخ تا مبارزه را تا پیروزی ادامه دهند. نیازی به گفتن نیست که این خصوصیات به ندرت در کسی یافت می‌شود و شاید بازهم نادرتر در سیاستمداران حرفه‌ای. با این حال، یک جامعه در حال توسعه که بتواند سیاستمداران شجاع را شناسایی کرده و آنها را به‌پا خیزاند احتمالاً خواهد توانست به سرعت و با کمترین رنج گذار به رشد مدرن را به انجام رساند.

هر جامعه‌ای دوست دارد تا رهبرانی شجاع و دوراندیش داشته باشد. اما هر چند وقت یک‌بار یک آبراهام لینکولن یا یک دنگ ژیاوتوپی‌نگ پا به عرصه وجود می‌گذارد؟ این واقعیت که رهبران بزرگ نادر هستند این پرسش را مطرح می‌سازد که جامعه چگونه باید رهبران بزرگ را شناسایی کند. چگونه جامعه شهامت سیاسی را انتخاب و آن را برمی‌تابد؟ آیا ظهور آن اتفاقی است و یا در نتیجه خوش اقبالی؟ آیا ظهور رهبران بزرگ معلول اوضاع و احوال حاد و وخیم هستند همان‌گونه که واقعه دردناک جنگ‌های داخلی آمریکا، آبراهام لینکولن را پدید آورد؟ آیا جامعه می‌تواند فرآیندها یا نهادهایی را پدید آورد که رهبری و شجاعت سیاسی را پرورش دهد؟

## جمع‌بندی و ملاحظات

این مقاله با مروری بر سوابق رشد مدرن آغاز و اشاره گردید که تجربه ۱۹۰ سال گذشته یا در حدود آن به‌طور اساسی با هر دوره گذشته دیگری در تاریخ بشریت از حیث ثروت ملی متفاوت است. زیرا در این دوران، رشد مدرن پایدار گردید که مبتنی بر استثمار نبود و در دسترس همه ملت‌ها و تمامی بشریت قرار داشت. همچنین، به طور مختصر، نظریات آکادمیک مختلف در

تحت سلطه یک امپراطور بودند. این امپراطوری در سال ۸۰۰ میلادی توسط شارلمان (چارلز اول) تاسیس شد و تا سال ۱۸۰۶ ادامه داشت (مترجم).

4. Per Capita Income.
5. Gross Domestic Product (GDP).
6. Sir Roy Harrod, 1900-1978.
7. Evsey Domar.
8. Robert Solow, 1924.
۹. Exogenous: موضوعی که از خارج یک مدل اقتصادی ناشی شده باشد (مترجم).

10. Total Factor Productivity,
11. Capital Accumulation
12. Endogenous Growth
13. Douglass North (1920-)
14. New Institutional Economics
۱۵. Safety Nets: تورهای محکمی که در زیر طناب بندبازها در سیرک قرار می‌دهند تا در صورت سقوط، آنها را حفظ کنند (مترجم).

16. Daron Acemoglu, 1967.
17. James A. Robinson.
18. Simon Johnson.
19. Reversal of Fortune.
20. Extractive.
21. Colonizers.
22. Settler Colonies.
۲۳. Washington Consensus: اجماع واشنگتن مجموعه‌ای از سیاست‌هایی هستند که تصور می‌شود فرمول افزایش رشد اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین می‌باشند. این سیاست‌ها نخستین بار در سال ۱۹۸۹ توسط جان ویلیامسون (John Williamson) در نشست اقتصاد بین‌الملل که در واشنگتن برگزار گردید، ارائه شدند (مترجم).
24. Deng Xiao-ping 1904-1997.
25. Late Starters.
26. Mixed.
27. Xavier Sala-i-Martin.
28. Chen and Ravallion.
29. Jeff Sachs, 1954.
30. Law.
31. Michael Trebilcock and Paul-Erik Veel.
32. Formal Property Interests.
33. Formalization.

باب علل رشد مدرن و این که چگونه این نظریات در سیاست‌ها متبلور شده‌اند تشریح گردید. همچنین، خاطرنشان شد که اجماع در حال ظهوری میان صاحب‌نظران رشد و توسعه وجود دارد مبنی بر این که «نهادها»، عنصری حیاتی هستند و استدلال کردیم که در میان سازمان‌ها و رویه‌های ممکن بسیاری که اصطلاح "نهاد" ممکن است بر آنها اطلاق شود، به نظر می‌رسد "قوانین" و "نهادهای حقوقی" موقعیتی مرکزی را در شکوفایی و رونق رشد ملی به خود اختصاص داده‌اند.

با این حال، بیان شد که در خصوص توانایی نهادهای حقوقی در این که "کلید طلایی" رشدی باشند که مدتهاست به دنبال آن گشته‌اند، تردیدهایی وجود دارد. این تردیدها بر سه عامل متمرکز می‌باشند - این که در جهت تسهیل رشد جایگزین‌های مناسبی برای نهادهای حقوقی وجود دارد و بسیاری از جوامع این جایگزین‌ها را یافته‌اند، این که دقیقاً همان میزان که نهادهای مناسب اهمیت دارند ثبات کلی و اجتماعی نیز مهم است، و این که تمرکز بر نقش نهادها و حقوق به عنوان موتورهای رشد موجب می‌شود تا از توجه به نقش بسیار مهمی که عوامل سیاسی و به‌ویژه شجاعت سیاسی می‌تواند در ارتقای رشد و توسعه ملی ایفا کند، غفلت ورزیده شود.

## پی‌نوشت

۱. این نوشتار ترجمه بخش‌های گزیده‌ای است از مقاله‌ای با عنوان "The Role of Law in Economic Growth and Development" نوشته Thomas S. Ulen، استاد دانشکده حقوق دانشگاه ایلینوی که در صفحات ۱۷۹ تا ۲۲۰ کتاب زیر به چاپ رسیده است: Michael Faure and Jan Smits (Eds.), *Does Law Matter? On Law and Economic Growth* (Maastricht: Intersentia, 2011). پانوشتها حذف شده‌اند.
۲. Institutions: نهادها یا بنیانها. در ادامه مفهوم این اصطلاح تبیین شده است (مترجم).
۳. The Holy Roman Empire: تعدادی از کشورهای اروپایی شامل بخشهایی از فرانسه، آلمان، اتریش و ایتالیا که

۴۳. The Coase Theorem: نظریه کوز مدعی این است که

اگر هزینه‌های مبادلاتی صفر باشد، تخصیص کارآمد

علی‌رغم وجود آثار بیرونی به بار خواهد آمد.

44. Richard McAdams.

45. Joseph Schumpeter, 1883-1950.

46. Background Conditions.

47. Seymour Martin Lipset, 1922.

34. Communes.

35. Collectives.

36. The Household Responsibility System.

37. Land Management Act.

38. Rural Land Contracting Law.

39. Abraham Maslow, 1908-1970.

40. Legal Centrism.

41. Robert Ellickson.

42. Shasta County.